

## منشاء هنرها

۲

حال که فطرت یاغرایز یا عوامل «بیولوژیک» ، یعنی تجهیزات فردی ، از عهده توجیه هنر بر نیامد، لزوماً باید هنر را امری اجتماعی یا «سوسیولوژیک» بدانیم و اعتقاد کنیم که روابطی

### هنر امری اجتماعی است

که در عالم خارج میان افراد انسانی بوجود میآید عامل موجه هنر است .

با آنکه ارکانیسم های فردی عناصر سازنده جامعه میباشند، ولی حیات اجتماعی تابع قوانین حاکم بر حیات فردی نیست ، چنانکه ماده با آن که مرکب از ذرات مولکولی است ولی خواص و قوانین آن از خواص و قوانین مولکول ها مستقل میباشد . حیات اجتماعی برای خود مختصات یا مقتضیاتی دارد که از حیات یک فرد واحد ناشی نمیشود . و هنر آفرینی میباید زاده و وابسته مختصات یا مقتضیات حیات اجتماعی باشد . پس نتیجه میگیریم که منشاء هنر را باید در جامعه جست . اما «جامعه» مفهوم وسیعی دارد و متضمن عوامل متعددی است ، از این رو «هنرشناسان در تعیین منشاء اجتماعی هنر همدستان نیستند .

کردگی بر آنند که انسان ابتدائی برای آنکه خود را از دیگران مشخص و ممتاز سازد و احترام و ارادت مردم را جلب کند به آراستن خود و تزئین و تملیف محیط خویش میپرداخت ، بعبارت دیگر هنر وسیله خودنمایی و کسب عزت و امتیاز

### آیا هنر ابتدائی وسیله کسب امتیازات اجتماعی است ؟

میباشد .

این نظر مانند عقیده خیالبافانی است که از ادراک دینامیک تاریخی محرومند و بخطا خصایل انسان های دوره های اخیر را به انسان های ابتدائی نسبت میدهند و او را زیبایی پرست و کمال طلب و ملکوتی معرفی میکنند . ایرادهای فراوان بر این نظر وارد است .

۱ - انسان ابتدائی چنان گرفتار تهیه خوراک و پوشاک و پناهگاه بود که فرصت « امتیاز طلبی » نداشت . امتیازات اجتماعی هنگامی ظهور کرد که انسان از صورت « ابتدائی » بیرون آمد و تا اندازه ای بر طبیعت مسلط شد و توانست فارغ از غم قوت و غذای روزانه در پی تجمل و امتیاز رود . بنابراین هنر انسان ابتدائی تجمل و امتیاز نیست .

۲ - اگر بپذیریم که انسان ابتدائی امتیاز طلب بود ، باید ببینیم چرا شعر و موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی را امتیاز میسرود . اگر بگوئیم که انسان طبعاً به آثار هنری میکراید و مینازد ، در آن صورت با تمام ایراد های نظریه « غیره جمالی دوستی » روبرو می شویم . در غیر این صورت هم نمیتوانیم توجیه کنیم که چرا هنر وسیله خودنمایی و کسب امتیاز است ، مگر آنکه برای آن فایده ای قابل شوم و نظر دیگری طرح کنیم .

۳ - در قبایل ابتدائی کنونی هنر آفرینی وسیله خودنمایی و کسب امتیازات اجتماعی شمرده نمیشود .

۴ - اگر انسان ابتدائی هنر را امتیازی اجتماعی میدانست در اعماق غارها دست بنقاشی نمیزد . ( رجوع شود به ایراد پنجم بر « نظریه تناسلی هنر » )

۵ - وانگهی دلیلی نداشت که تصاویر جدید را روی تصاویر قدیم بکشد و تصاویر قدیم را از میان ببرد . ( رجوع شود به ایراد ششم بر « نظریه تناسلی هنر » ) .

**هنر ابتدائی وسیله معیشت است** اینک که هنر را نمیتوانیم امتیاز و آرایشی اجتماعی ، یعنی یکی از عوامل فرعی حیات اجتماعی بینگاریم ، ضرورتاً باید آنرا وسیله معیشت ، یعنی از عوامل اصلی حیات اجتماعی محسوب داریم .

برای آنکه درست این استنتاج را دریابیم و از قضاوت سطحی ایمن مانیم باید ، بدون توسل بوهم و کمان ، حیات اجتماعی ابتدائی را مورد پژوهش قرار دهیم و در این راه برواقعیات عینی تکیه کنیم .

واقعیاتی که در این زمینه در اختیار ماست دو گونه میباشد . یکی آناری است که از انسان ادوار پیش از تاریخ بجا مانده و استوار ترین مأخذ کار ماست . دیگری اطلاعاتی علمی است که در باره جوامع ابتدائی موجود گرد آمده است .

توضیحاً باید بگوئیم که مصنوعات و همچنین آثار هنری برخی از اقوام نامتمدن کنونی از جهانی ساخته های انسان های ابتدائی میماند . مردم شناسان بمددا کتشافات خود این مشابهت را چنین توجیه کرده اند که از لحاظ اوضاع کلی زندگی میان برخی

دووه های پیش از تاریخ وپاره ای اجتماعات ابتدائی حاضر نوعی تشابه و توازی وجود دارد. از اینروست که مصنوعات آنها نیز یکسان میباشد .

البته منکر نمیتوان شد که وحشیان کنونی با وجود رکود و سکون نسبی خود باز در جریان قرون از صورت اجتماعات پیش از تاریخ بیرون آمده و اندکی رو به کمال رفته اند . با این وصف از جهات بسیار بجوامع ابتدائی میمانند و از اینرو می توان آنها برای استنباط جوامع ابتدائی سودمند و نتیجه بخش است .

در نظر اصحاب علوم اجتماعی زندگانی بومیان استرالیا ، بوشمان های افریقای جنوبی و اسکیموها مشابه حیات انسانهای ماهیگیر و شکارچی ابتدائی است ؛ جامعه سرخ پوستان امریکای شمالی و جنوبی و اقوام جزایر اقیانوس کبیر - ملاتزی و میکرونزی و پولی نزی - به اجتماعات انسان های کشاورز عصر حجر جدید میماند ؛ سیاهان افریقا و بومیان مالایا معادل انسانهای عصر فلز میباشند . همچنین هنرهای عصر حجر قدیم با هنر های اقوام شکارچی کنونی ، و هنرهای عصر حجر جدید با هنرهای اقوام کشاورز موجود توازی دارد .

اکنون به اعتبار این واقعیات دو گانه بتوجیه هنر ابتدائی میپردازیم : آنچه علوم مختلف اجتماعی در آن همدانستند این است که انسان بوسیله دو عمل - ابزار سازی و سخن گویی - از جانوران دیگر ممتاز شده است . (۱) تا جایی که از علوم ما برمیآید میتوان گفت که انسان از آغاز پیدایش خود جانوری اجتماعی بود . مرد و زن طبیعتاً یکدیگر بستگی پیدا میکردند و از بستگی آنها کودکی زائیده میشد . بچه انسان چون پیش از بچه سایر حیوانات محتاج پرستاری مادر بود مدت درازی نزد مادر میماند . مادر نیز که کودک را جزو وجود خود میدانست از او نگهداری میکرد و راه و رسم زیستن را به او میآموخت . باین سبب افراد انسانی در دسته های کوچک بسر میبردند .

اینان نه پوششی داشتند ، نه خانه ای برای خود میساختند . بدن آنان خمیده و پوشیده از مو بود . دست های ایشان به پاها شباهت داشت و مانند پا وسیله راه رفتن بود . روزها در میان شاخه های درختان در جستجوی میوه تلاش میکردند و شب ها روی درختان بخواب میرفتند . چون زندگی آنان روی درختان میگذشت ناچار بودند که برای یافتن میوه و فرار از خطرات با مهارت و پشتاب از شاخه های به شاخه های و از

۱- رجوع شود به G . Elliot Smith : The Evolution of Man , 1924 .

درختی به درختی بجهند . پس بتدریج حواس آنان تیز و دستها و انگشتانشان چابک و دقیق شد .

رشد دستها و انگشتها موجب گردید که انسان از عهدۀ کارهای تازمائی برآید . همچنانکه میتواند با دستهای خود به شاخهها بیاویزد و میوهها را بچیند ، قادر بود سنگ یا چوبی بدست بگیرد و با آن به دشمنان حمله کند ، یا میوههای خشک سخت را بشکند و مغز آنها را بخورد . پس رفته رفته توانست پارامی از قیود طبیعی را بگسلد و از جمله غذا های تازمائی برای خود بیابد .

گاهی از درختان پایین میآمد و با چوب یا سنگی نیز سبزیها یا ریشههای خوردنی را از زمین بیرون میآورد و بجای میوه میخورد . هنگامی که روی زمین میآمد ناچار بود برای بدست آوردن سبزیها یا ریشهها دستهای خود را بکار برد . در نتیجه ، دیگر نمیتوانست آنها را وسیلهٔ راه رفتن سازد . پس ناگزیر میکوشید تا روی دوی پای خود بایستد و راه رود و دستها را برای کارهای دیگر آزاد گذارد .

بعد از هزاران سال دستها و پاهای او قوی و قامتش راست شد . توانست باسانی با پاهای راه رود و بخوبی با دستها اشیاء را بگیرد و بکار برد . سنگ یا چوبی که انسان بدست میگرفت نخستین ابزارهای او بود . در آغاز چوبها و سنگهای تیزی را که در پیرامون خود مییافت بر میداشت و استعمال میکرد . اما تدریجاً آموخت که سنگها و چوبها را بهم بساید و آنها را به روشکی که میخواهد درآورد و برای خود ابزارهای دقیقتر و سودمندتری بسازد .

ابزارهای انسان باعث شد که بر قدرت او بیفزاید . انسان بدن کوچک و ضعیفی داشت . اما با ابزارهای سنگی و چوبی خود میتواند بر جانوران بزرگ و خطرناک غالب شود و آسودهتر از آنها زندگی کند . قادر بود برای قوی ساختن خود ابزار بسازد و بکار برد ، در صورتی که این کار از هیچ جانور دیگری برنیامد .

بسیاری از حیوانات برای فعالیتهای حیاتی خود دارای وسایلی طبیعی مانند چنگال و دندان و هیكل عظیم بودند و میتوانند بمرور ایام ، بتناسب اوضاع زندگی ، تغییر یابند و با محیط سازگارتر شوند . اما تغییرات زندگی حیوانی بسیار کند بود ، حال آنکه حیات انسانی بتندی تغییر میکند . انسان میتواند سرعت ابزارهایی تیزتر از چنگال شیر و محکمتر از دندان پلنگ بسازد و بوسیلهٔ آنها زندگی خود را دگرگون کند . چون ابزار وسیلهٔ لازم زندگی انسان بود از این رو افراد میکوشیدند تا همواره دارای ابزارهایی بهتر و بیشتر شوند . ولی در آن زمان ساختن ابزار بسیار دشوار بود .

از این رو همهٔ افراد یک گروه تا کز برمدتی دراز با هم کار می‌کردند و ابزارها را با هم مورد استفاده قرار میدادند.

زندگی اجتماعی نه تنها سبب شد که ابزارها بهبود یابد، بلکه بر قدرت گروه های انسانی افزود. یک فرد بندرت بتنهایی از عهدۀ کشتن یک شیر یا قیل برمی‌آمد، ولی با همکاری عده‌ای از افراد انسانی کشتن هر جانوری آسان بود.

چون افراد انسانی بصورت گروهی میزیستند و کار می‌کردند، لازم بود که حرکات آنها با یکدیگر مطابق و هماهنگ باشد. عده‌ای که در زورقی مشغول پارو زدن هستند یا در پی جانوری شکاری می‌دوند اگر بطرز هماهنگ و منظم عمل نکنند مسلماً موفق نمیشوند. پس هماهنگی شرط لازم کار گروهی است.

بنابراین افراد انسان ناچار بودند که در ضمن کار با دست و صورت و صدای خود بهم اشاراتی کنند و میان خود نظم و هماهنگی بوجود آورند. پس از قرن‌ها بعضی صداها معنی معینی پیدا کرد و زبان ساده‌ای پدید آمد. از آن پس افراد می‌توانستند بسهولت و با دقت و نظم کار و زندگی کنند. پس کار گروهی سبب شد که حنجرهٔ انسان تکامل یابد. وانگهی همچنان که حنجره و دست‌ها تکامل یافت، مغز نیز که مرکز همهٔ عضوهای بدن است رشد کرد، و تفکر که یکی از فعالیت‌های دقیق وجود انسان است توسعه یافت. در نتیجه همهٔ اینها انسان قادر شد که رفته رفته ابزارهای بهتری بسازد، دارای پوشش و خانه و وسایل زندگی شود، غذاهای جدیدی مخصوصاً گوشت جانوران را بر خوراک خود بیفزاید و فکر و زبان پیچیده‌تری پیدا کند. از این گذشته، توانست اطلاعات و تجربیات خود را بوسیلهٔ زبان به نسل بعد از خود تحویل دهد. باین ترتیب زندگی اجتماعی همواره وسیع‌تر و آسوده‌تر شد، و انسان بجای تحمل تحمیلات طبیعت در آن دخل و تصرف کرد و سازش با طبیعت را که در عالم حیوانی صورتی منفی داشت بصورتی مثبت درآورد. اما انسان ابتدائی هنوز بحد کفایت بر محیط مسلط نبود و نسبت به جهان بصیرت کافی نداشت و قادر بتوجیه و تبیین عالم نبود. هنوز درست مشخصات و ممیزات اشیاء و اموری و حوادث را در نمی‌یافت. میان خیال و واقعیت فرق نمی‌گذاشت و دنیای درونی خود را از دنیای بیرونی جدا نمی‌ساخت و برای خواب‌ها و اوهام و آرزوهای خود و کوه و دشت و باد و باران واقعیتی یکسان قابل بود.

هر گاه بر لب سرکهٔ آبی می‌باستاد، در آب چیزی میدید جز خود ولی همانند خود. هنگامی که از آفتاب می‌گذشت چیز کدوری را همراه خود می‌یافت، همسان و هماهنگ. همچنین زمانی که در سایهٔ درختی بخواب میرفت گاه می‌پنداشت که در بیابان

با جنگل در پی جفت یا خوراک می‌گردد و با سیل و زلزله و جانوران درنده روبرو می‌شود؛ ولی چون سراسیمه بیدار می‌شود خود را همچنان در زیر درخت پناهگاه، دور از جنگل و بیابان و خطر لحظات پیشین، مشاهده می‌کند. وانگهی گاهی کسان خود را که پیش از آن مرده و پوسیده بودند بخواب میدیدند و چون چشم می‌گشود اثری از آنان نمی‌یافت.

در اینگونه موارد واکنش طبیعی انسان ابتدائی ترس و سرگشتگی بود. برای زدودن این بیم و نگرانی، اندیشه ناپخته او بکار میفتاد و منجر به آفرینش مفهوم مبهم «همزاد» یا «سایه» یا «جان» می‌گردید. معتقد می‌شد که غیر از پیکر مرئی خود، چیزی نامرئی یا نیمه‌مرئی دارد. این «چیز» درست روشن و شناختنی نیست. باید شبیه سایه یا باد یا هوا باشد که بهنگام خواب موقتاً تن را ترک می‌کند و موقع مرگ یکباره تن را بدرود می‌گوید. از اینجاست که کلمات عربی «روح» و «نفحه» و «نفحه» و الفاظ یونانی Pnuma و Psyche و واژه‌های لاتین Spiritus Anima هم بمعنی «روان» است و هم بمعنی «باد». از همینجاست که کلمه عربی «شیخ» و همچنین Ghost انگلیسی دارای دو معنی است - سایه و جان.

انسان ابتدائی همچنانکه برای توجیه اعمال خود بوجود «دم» یا «همزاد» معتقد شد، برای تبیین حرکات موجودات دیگر، از سر خامی، آنها را بخود قیاس کرد و همه چیز را، بی تفاوت، متضمن «جان» یا «همزاد» انگاشت. مانند آناکسی منس (Anaximenes) استدلال کرد که چون قوام انسان به‌روان است پس دوام زمین نیز وابسته جان زمین است و عالم سراسر جان دارد و دم می‌زند. باین طریق جان‌گرایی (Animism) ذهن انسان را فرا گرفت.

انسان جان‌گرای باور داشت که هر يك از حیوانات و نباتات و جمادات جان یا همزادی دارند و اگر کسی همزاد چیزی را بدست آورد چنان است که بر خود آن تسلط یابد. یکی از علل آدم‌خواری و خوردن گوشت و خون دشمنان دست یافتن بر جان یا قدرت دیگران بوده است. (۱)

انسان ابتدائی همانطور که عملاً برای تسلط بر محیط خود میکوشید، برای تسخیر همزادها یا جان‌های اشیاء نیز تلاش می‌کرد. این تلاش بصورت «افسون تقلیدی» که مبتنی بر اصل تداعی مشابهت است درآمد. باین معنی که جلب همزاد اشیاء را برای تحصیل

۱-۱. ح. آریان پور: فرویدیسم با اشاراتی به ادبیات و عرفان، ۱۳۳۰:

آنها لازم میبنداشت، و بقصد بر آوردن این منظور کارهایی که بنظر انسان متمدن بیهوده میآید صورت میداد. مثلا اگر بوجود حیوانی نیازمند بود از او تصویری میکشید یا مجسمه‌ای میساخت و دل خوش میداشت که با این عمل وی را تسخیر کرده است؛ یا با رنگ آمیزی و خالکوبی یا پوشیدن پوست حیوان خود را بهیأت آن درمیآورد و حرکات آن را تقلید میکرد و با این شیوه تصور میکرد که حیوان را اسیر ساخته است. همچنین اگر از چیزی میترسید، گاه خود را همانند آن میساخت، چنانکه هنوز کودکان برای رهایی از ترس «لولو» بشکل لولو درمیآیند و «لولو بازی» میکنند؛ و گاه تصویر شیئی ترسناک میکشید و با نیزه قلب تصویر را سوراخ میکرد، یا مجسمه آن را میساخت و درهم میشکست، چنانکه هنوز افسونگران برای انهدام دشمن مجسمه کوچکی شبیه او میسازند و سنجاقی به قلبش فرو میبرند. در همه این اعمال فرض انسان ابتدائی این بود که با کشیدن تصویر یا ساختن مجسمه یا تقلید حرکات موجودات، همزاد یا جان یا قدرت آنها بدست او میفتد و از این رو موفقیت عملی او تأمین میشود. (۱)

بنابراین افسون کار یا فنی است وهمی برای تکمیل کمی و کاستی های کارها یافتن واقعی انسان ابتدائی. افسونگر حقیقتاً چنین میپندارد که میتواند بمیل خود امور عالم را بگرداند و آنچه را که میخواهد بسهولت بر طبیعت تحمیل کند. مثلا از جانور یا گیاهی که مورد پرستش و با اصطلاح توتم (Totem) اوست مجسمه ای میسازد تا هیچگاه از قدرت حیات بخش توتم دور نباشد؛ یا با نقاب و رنگ آمیزی خود را بشکل توتم در می آورد و با جست و خیز حرکات توتم را نشان میدهد تا قدرت های توتم از آن او شود. تصویر دشمن را بصورتی زار و تزار میکشد تا دشمن زبون او گردد. صورت حیوان شکاری مورد نظر خود را درحالی که تیری به قلب آن فرود رفته است ترسیم میکند یا اعمالی زماهی به محل قلب جانور مصور فرو میبرد تا موفقیت او در شکار واقعی قطعی باشد. هنگامی که تخم در زمین مینشاند، برای جلب باران، رقص باران میکند؛ سرعت خم و راست میشود و با دست و سر بسوی زمین خم میشود. هنگام بیرون آمدن غله برای رشد آن میرقصد؛ جست و خیز میکند و باور دارد که هر چه بلند تر بجهد غله نیز بلند تر و بارور تر خواهد شد.

در نظر انسان ابتدائی همچنانکه نجسم و تصور و تشبه وسیله دست یافتن بر همزاد یا قدرت اشیاء است، تلفظ نام اشیاء هم موجب مسخر شدن آنها میشود. «افسون

(۱) رجوع شود به Lowie: Primitive Religion, 1925

لفظی ، از اینجا برمیخیزد : داستان نام دشمن برای پیروزی لازم است ، باید اسم های متعدد داشت و اسم حقیقی را از دیگران مخصوصاً یگانگان نهان کرد ، باید برای تغییر اوضاع به آفرین گفتن و نفرین کردن و ورد و سوگند و لعنت متوسل شد ... (۱)

البته افسون تأثیری در واقعیت بیرونی نمیبخشد و جریان امور را دگرگون نمیسازد. اما انسان ابتدائی که صادقانه تفاوت خیال و واقع را در نمییافت و کارهای افسونی خود را نتیجه بخش میانگاشت ، از این اعتقاد خود حاصل و نتیجه میگرفت : وقتی که مراسم جادویی را پایان میرسانید ، بموفقیت خود ایمان پیدا میکرد ، قوت قلب مییافت و از اینرو عملاً با اطمینان و جسارت بیشتری بکار میپرداخت . این اطمینان و جسارت نیز مسلماً در موفقیت او مؤثر بود . بنابراین افسون در همان حال که مستقیماً در امور جهان تأثیر نداشت بطور غیر مستقیم در واقعیت مؤثر واقع میشد : انسان را امیدوار و بیباک میساخت ، دشوار را بچشم او آسان مینمود و او را بتسخیر عملی واقعیت بر میانگیخت . افسون در همان حال که از واقعیت بیرونی غافل میشد با واقعیت ارتباط مییافت : اندیشه انسان را دگرگون و او را برای عمل آماده میکرد . (۲)

از آنچه گذشت برمیآید که افسون پرست بوسیله کارهای افسونی با طبیعت سازش روانی پیدا میکند و برای زندگی عملی آماده میشود . اما بهیچروی نباید افسون ابتدائی را کاری زاید یا عملی تفرنی یا نوعی تلقین بدانیم ، زیرا جزو لاینفک زندگی عملی انسان ابتدائی است و با همه اعمال او آمیخته است . انسان ابتدائی که خواب و بیداری ، و خیال و عمل را دنباله یکدیگر مینمید ، همچنانکه با ابزارهای خود برای چیرگی بر طبیعت کار میکند ، معصومانه به افسونگری نیز میپردازد و نمیتواند کار خود را وهمی و نظری بشمارد .

در این صورت هنرهای ابتدائی که از جمله نظائر افسونی است از زندگی واقعی انسانی نشاء میگیرد و یکی از وسایل رفع نواقصی است که انسان در حیات گروهی به آن برمیخورد . انسان برای بر آوردن آرمانها و نیازمندیهای خود صادقانه کار میکند و صادقانه خیال مییافت ، خیال مییافت و کار میکند - موسم درو را در نظر میآورد و با شور و شغف ابزار میسازد ، سلاح میسازد و دشمن را با تصویر و تندیس تحقیر و خود را تشویق

۱ - C.K. Ogden and I.A. Richards : The Meaning of Meaning.

1952 ; 24-47

۲ - V. Gordon Childe : What Happened in History, Pelican

1948 ; 47.



میکند ، تخم میکارند و بارقص و سخن بخیال خود طبیعت جاندار را بر سر شوق و غیرت می‌آورد و ذکر گون می‌سازد . باین طریق در بجهت مخاطرات و وحشت‌های پیش از تاریخ بر مشکلات غالب می‌آید و حیات را بوجهی تحمل پذیر در می‌آورد .  
اجمالاً از منشاء پیکرنگاری و پیکر تراشی و رقص یاد کردیم . سخنی درباره منشاء موسیقی و شعر نیز باید راند .

بدیه‌ایم که در مراحل ابتدائی حیات انسانی کار بصورت گروهی است . افراد هر گروه برای غلبه بر مشکلات توان فرسای حیات پیش از تاریخ مشترکاً و بطریقی هم‌آهنگ کار می‌کردند . حرکات کارها مثلاً غلتانیدن یک سنگ یا کندن زمین یا انداختن درخت یا پارو زدن مکرر بود و از اینرو موجد وزن میشد . پس انسانهای ابتدائی در حین کار ، حرکات موزون متناسبی می‌کردند . دست‌ها با یکدیگر بالا و پائین میرفت ، ابزارها با یکدیگر حرکت و صدا میکرد و نفس‌ها در پایان هر حرکت یکبار از سینه‌ها خارج میشد . همانطور که هیزم‌شکنان کنونی هنگام تصادم تبر با چوب نفس خود را بشدت از سینه بیرون میرانند ، انسان‌های ابتدائی نیز در پایان هر حرکت چنین می‌کردند . همراه با اخراج دم از سینه‌ها صدایی ایجاد میشد و با صدای ابزار کار می‌میخت . این صدا البته با هر حرکت تکرار می‌گردید . پس کار نه تنها وزن حرکت بدن و ابزار بلکه وزن صوت را نیز بوجود می‌آورد . بدیهی است که انسان‌های ابتدائی در حین کار بمقتضای حال خود سخنانی هم بیکدیگر میگفتند . این سخنان که سبب افسون لفظی اهمیت یافتند و متظماً بوسیله « فریاد کار » منظم‌آقطع میشدند مقدمه شعر و ترانه بودند ، و صدای ناشی از برخورد ابزار کار و اشیاء محرکی بود که انسان ابتدائی را بساختن ابزارهای موسیقی برانگیخت . (۱)

بطور خلاصه : هنر آفرینی - نقاشی ، مجسمه سازی ، شاعری ، خنیاگری ، رقص - ناشی از زندگی عملی انسان ابتدائی و بخشی از فعالیت‌های حیاتی است . از مبارزه با واقعیت زاده میشود و مانند ابزار سازی و سلاح سازی و تهیه خوراک و سایر کارهای تولیدی وسیله غلبه بر واقعیت است و ارزش حیاتی دارد . در زندگی انسان ابتدائی هنر آفرینی و همچنین افسونگری بهیچروی کاری بیهوده و تفننی نیست . انسان ابتدائی هیچگاه برای خیال پروری و سرگرمی و خودفریبی یا درد دل گفتن هنر نمی‌آفریند . هنر ابتدائی در شمار ابزار کار و وسیله حل معضلات واقعی حیات است . در عین حال هم بیان آرزو و امید است و هم وسیله بر آوردن امیدها و آرزوها . دوگانگی نظر و عمل در زندگی ابتدائی راه ندارد .

خیال و واقع متجانس پنداشته میشوند. کشیدن تصویری از حیوانی گرفتار همانند دام‌گذاری و تیراندازی وسیله تسلط بر آن بشمار میرود. در دیده او نمایش یک شیئی با ماده صلب (مجسمه سازی) یا کلمات (ترانه خوانی) منجر بحصول آن شیئی میشود و تقلید حرکات یک موجود یا حادثه (رقص) دست یافتن بر آن را میسر میسازد. عملاً نیز چنین است. زیرا، چنانکه گفته شد، کارهای هنری افکار و امیال انسان ابتدائی را دگرگون میسازد و در اعمال او مؤثر میقتد و واقعاً بتغییر واقعیت کمک میکنند. (۱)

آثار هنری دوره‌های پیش از تاریخ - که بیشتر بصورت نقاشی و مجسمه است - این نظر را تأیید میکند.

۱- انسان ابتدائی، که تصویر و مجسمه را عین واقعیت و ضامن غلبه بر واقعیت تلقی میکند، تصاویر و مجسمه‌های خود را مانند ابزارهای کار و اسلحه خود دور از دسترس دیگران قرار میدهد تا مبادا بچنگ دشمنان بیفتد. از اینرو اعماق دور افتاده غارها را برای این منظور بر میگزیند و تصاویر را روی یکدیگر میکشد.

۲- جانورانی که در تصاویر دوره حجر قدیم دیده میشوند عموماً مجروحند: تیر یا نیزه در بدن آنها فرو رفته است. گاهی جانور مصور جراحتی ندارد، ولی از سوراخی که روی تصویر دیده میشود بر میآید که پس از کشیدن آن نیزه‌یی بسوی آن پرتاب کرده‌اند تا غلبه بر آن تسجیل گردد.

۳- انسان در مراحل اولیه زندگی خود کشاورزی نمیدانست و از طریق شکار عمر میگذاشت. از اینرویی بکشیدن تصاویر حیوانات، یعنی آنچه برای او ضرورت حیاتی داشت، میپرداخت و گلها و گیاهان را موضوع نقاشی قرار نمیداد.

در اجتماعات کنونی، مخصوصاً جوامع ابتدائی موجود، نیز دلایل و شواهدی بسوی این

نظر میبایم:

۱- اساطیر و افسانه‌های کهنسال اقوام از پیوستگی افسون‌ی خیال و واقع و هنر و زندگی عملی خبر میدهند. در فولکلور ایران بتصاویری مانند تصویر شیر بر میخوریم که در مواردی جان میگیرد و کارها میکند. در افسانه «نخودی» می‌بینیم که مصنوع انسانی به حرکت در می‌آید و در امور انسان مداخله میکند. در افسانه یونانی پیگمالیون Pigmalion مصنوع هنری عملاً زندگی هنرمند را دگرگون میسازد. در فرهنگ قدیم چین و ژاپون نیز نمونه‌های بسیار موجود است. مردم باستان این سامان بر آن بوده‌اند که هنرمند با

کشیدن تصویر شاخه و گل از طبیعت تقلید نمیکند، بلکه بر شاخه‌ها و گل‌های واقعی طبیعت می‌فزاید. در افسانه‌های چینی کرارا در می‌یابیم که موجودات مصور حرکت میکنند، تصویر را ترک می‌گویند و با بعالم انسانها می‌گذارند. در فولکلور چین آمده است که لی لونگ می‌بن (Li Lung-mien)، نقاش، بقدری در کشیدن صورت اسب چیره دست بود که وی را متهم کردند که جان اسبان زنده را می‌گیرد و بتصاویر خود می‌بخشد و از اینرو مسؤل مرگ اسب‌هاست! گویند لی سوشون (Li Ssu-hsun)، نقاش، برای خاقان چین تصویری از یک برکه آب کشید که صدای امواجش شبها بگوش خاقان میرسید و همچنین صورتی از ماهی ترسیم کرد که جان گرفت و در حوض آبی جست و بشناوری پرداخت! باز هم روایت شده است که کوکای چیه (Ku K'ai-chih) نقاش بودایی بدختری دل بست و چون دختر مهرش نپذیرفت از او تصویری روی دیوار کشید و خاری در قلب تصویر فرور برد. از این کار او دختر بحال مرگ افتاد و عشق نقاش را پذیرفت. پس نقاش خار را از دل تصویر بیرون آورد و معشوقه را شفا داد.

از این حکایت پر معنی‌تر، داستان وو تائو تزو (Wu Tao-tze) نقاش است که چون بسن کهولت رسید دل از زندگی شست و تصویر غاری کشید و خود داخل غار مصور شد و ناپدید گشت! (۱)

۲- در جوامع ابتدائی موجود، هنرهنون هم جنبه افسونی دارد و از اشیای واقعی جدا نیست. لهوی برول، جامعه شناس فرانسوی روایت میکند که سرخ پوستی علت کمیابی گاو میش را در محل خود نتیجه عمل محقق سفید پوستی میدانست که از گاو میش تصویری کشیده بود. سرخ پوست میگفت: «من میدانم که این مرد بسیاری از گاو میش‌های ما را در کتابش گذاشته است. موقعی که این کار را می‌کرد، من آنجا بودم؛ و از آن وقت ببعده ما بی گاو میش شدیم!» (۲)

۳- هنرهای جوامع ابتدائی کنونی از اجزای مهم زندگی عملی است. اقوام سیاد از قبیل بومیان استرالیا و بوشمان (Bushman) های افریقا حیوانات شکاری را موضوع آثار هنری خود قرار میدهند، و اقوام کشاورز از جمله سرخ پوستان آمریکای شمالی و بومیان جزایر اقیانوس کبیر گیاهان را مطمح نظر می‌سازند و بندرت ب حیوان یا انسان توجه

۱- Will Durant: The Story of Civilization: I. Our Oriental Heritage, 1954, 746-751

۲- L. Lévy - Brühl: Les Fonctions mentales dans les Sociétés inférieures, 1910; 42.

مینمایند . جانوران معدودی نیز که در تصاویر آنها راه مییابند حیوانات شکاری نیستند ، بلکه حشرات و چلیپاسه و جعل و شیشه و جانوران دیگری که بکشاورزی ارتباط دارند میباشند . از این گذشته گل و بوته را با مهارت تام میکشند ، ولی در ترسیم حیوانات دستی قوی ندارند . برخلاف اینان ، بوشمان ها و بومیان استرالیا و اسکیموها چون با شکار امرار معاش میکنند و با دیدگان تیز خود دائماً مواظب حرکات و مسکنات حیوانات میباشند ، با قدرت فراوان از عهده نشان دادن صورت و بیچ و تاب عضلات حیوانات بر میآیند . (۱)

رقص نیز مانند نقاشی اوضاع زندگی را منعکس میکند . قوم ماوئوری (Maori) در پولی نزی رقصی بنام « رقص سیب زمینی » دارند . دختران جوان در کشتزارهای سیب زمینی گرد میآیند و پای کوبان و دست افشان و ترنم کنان باد و باران را فرامیخوانند و در حین جست و خیز از بوته های سیب زمینی خواستار میشوند که بیلا میل کنند و بزرگ و تناور شوند . بومیان تاهیتی که در این اواخر بتدریج نابود شده اند برای جلب باران خود را بنشان باران روی زمین مینداختند و سر و دست را بنشان رعد و برق بزمین میزدند . در شمال غربی استرالیا مردم دور سنگ افسونی مخصوصی که باران آور پنداشته میشود آن قدر میرقصند تا از پا درآیند . (۲)

۴- ترانه های اقوام ابتدائی کنونی بهمان شیوه ای که ذکر شد پدید میآید و به کارهای روزانه ارتباط دارد . گروهی از ترانه های بومیان مائوری و نیو هبریدز (New Hebrides) در پولی نزی شامل دو بند متناوب مختلف البحر است . بند اول « برک » و بند دوم « میوه » نام دارد . (۳)

همچنین یکی از قبایل ترانه های بومیان تیکوپیا (Tikopia) در پولی نزی سه بند دارد : اولی « بیخ تنه درخت » ، دومی « کلمات میانجی » و سومی « شاخه میوه » خوانده میشود . (۴)

همینطور که قالب ترانه های کهن از بستگی شعر و زندگی عملی خبر میدهد ، طرز پیدایش ترانه های نو نیز این نکته را میرساند .

برتن (R. F. Burton) روایت میکند که شبی در آفریقای میانه شاهد ترانه سازی عده ای بومی که برای سفید پوستی باربری میکردند بود . بازبران که دور آتش نشسته

۱ - E. Grosse : The Beginning of Art, 1900 ; 198 .

۲ - رجوع شود به Curt Sachs : World History of the Dance, 1927 .

۳ - J. Layard : Stone Men of Malekula, 1942 ; 315 .

۴ - R. Firth : We the Tikopia, 1936 ; 285 .

بودند و دردها و امیدهای خود را در قالب شعر میریختند، آنقدر شعر ساختند تا بخواب رفتند. هر کدام بنوبت فردی میگفتند و در پایان هر فرد همه یکصدا کلمه یوتی (Puti) را که بمعنی «کرم» است دوبار بزبان میآوردند.

سفید پوست بدکار از ساحل میرود - یوتی یوتی !

ما در پی سفید پوست بدکار خواهیم رفت - یوتی یوتی !

تا آنجا که بما خوراک بدهد - یوتی یوتی !

از تپه ها و رودها خواهیم گذشت - یوتی یوتی !

با کاروان این بازرگان بزرگ - یوتی یوتی !... (۱)

مسافر دیگری نقل میکند که در محل قبیله تونگا Thonga در آفریقای مرکزی پسری را دید که در کنار جاده ای برای ارباب سفید پوست خود سنگ می شکست و ترانه می ساخت :

با ما بد رفتاری میکنند ، اِهه !

با ما سخت هستند ، اِهه !

قهوه خودشان را مینوشند ، اِهه !

وبما چیزی نمیدهند ، اِهه !...

هنگام ادای « اِهه » که در حکم « صدای ابزار » یا « فریاد کار » و عنصر اصلی وزن شعر او بود چکش خود را به سنگ میکوبید . (۲)

از ترانه هایی که « صدای ابزار » را منعکس کرده اند نمونه هایی در بین روستاییان ما بجا مانده است :

کوکک (کبک) شوم و عقبه (گردنه) بر آ یوم - یارم !

عقاب شوم و ترا فر آرم - جانم !

عقاب شوی و مرا فر آری - یارم !

آهو شوم و شخه (دامنه کوه) بر آ یوم - جانم !

آهو شوی و شخه بر آیی - یارم !

۱- R. F. Burton : The Lake Regions of Central Africa, 1860 ; 361-362 .

۲- H. A. Junod : Life of a South African Tribe, 1927 ; Vol. II, 284.